

ایران و ایرانیان از نگاه یوشیدا، نخستین فرستاده ژاپن به دربار قاجار

(۲)

۲ - حکومت ایران و دیوان‌سالاران

قشون ایران

در دستگاه لشکری ایران، یوشیدا در سواره نظام، که با تربیت معلمان اتریشی بارآمده بودند، نظمی نسبی دیده است. در شرح استقبال از هیأت ژاپنی در نزدیکی تهران می‌نویسد:

«دیدیم که از سوی مقابل حدود ۲۰ سوار در لباسهای آراسته پیش می‌آیند. سوارها کلاه پوست هشرخان که دورش نواری از ابریشم قرمز داشت به سر گذاشته بودند و تفنگ به دوش و کوله بار قزاقی به پشت داشتند. این قزاقها بر اسبهای خوش قامت و اصیل که زین و یراق آنها طلاکوب یا از نقره بود سوار بودند. این سوارها سیل سیاه و برازنده‌ای پشت لب و اندامی ورزیده و قد و بالایی کشیده داشتند.

... یکی از سوارها به من نزدیک شد و به‌فرانسه پرسید: «شما هیأت فرستادگان ژاپن هستید؟» مؤدبانه پاسخ دادم: «بله، ما هیأت ژاپنی هستیم.» پس، سربازها به دو ردیف در دو سوی جاده به صف ایستادند و سلام نظامی دادند... اسبهایی را که آورده بودند گرفتیم و سوار شدیم» (۱۲۶).

اما سربازهای دستگاه حکومت قاجار بیشتر مردمی نزار و ناتوان و بی‌وسيله و

سامانند:

«۷۵۰۰ تن از لشکریان قشون عادی در تهران مستقر بودند... اینها مردمی فقیر

بودند و ناچار از راه هیزم شکنی، کوبیدن و پاک کردن برنج و پرداختن به پیشه‌های

گوناگون روزگار می گذراندند... محدودیت سنی در کار نبود، و از سربازان نیز آزمایش بدنی و نخبه گزینی نمی شد. هر کس می توانست داوطلب شود و به آسانی به خدمت سپاهی درآید. شمار سربازان قشون که تکمیل می شد، باز هم کسان دیگر را، افزون بر گنجایش می گرفتند. این کار ناروا اثر بدی در وضع قشون داشت. سربازان نحیف و نزار بودند، جامه ژنده در بر داشتند و اسلحه و تفنگهایشان زنگ زده بود...

در میان سربازها افراد ناقص و علیل هم بودند که یک پا نداشتند یا یک چشمشان کور بود. در آنها نوجوانهای ۱۲ یا ۱۳ ساله تا پیرمردهای ۷۰ یا ۸۰ ساله هم می شد دید» (۱۶۶).

«در بوشهر پادگانی بود که سربازان آن جا عاقل و باطل می گذراندند و همیشه در حال چرت زدن و خمیازه کشیدن بودند. تفنگهایشان از نوع قدیمی بود که در لوله آن باروت پر می کردند، اما به این تفنگهای کهنه خیلی می نازیدند... فرمانده این پادگان دو سرباز را فرستاد تا جلوی اقامتگاه ما قراول بایستند و مواظب ائانه مان باشند. اما آنها هرگاه که کسی مراقبشان نبود پیراهنشان را در می آوردند و شپشهای آن را می گرفتند و با پشت ناخن می کشتند. سر انگشت آنها از خون شپشها قرمز می شد و در این حال چنان نشان می دادند که گویی دلیرانی اند که دشمن را در نبرد کشته اند» (۲۰).

در تهران هم سربازانی که به نگهبانی محل اقامت هیأت ژاپنی گماشته شده بودند کاری نمی کردند جز این که هر روز از آنها «بخشش» (انعام) بخواهند (۱۲۷).

«سربازهای ایرانی (هنگامی که پاس می دادند)، تفنگ بر دوش، قدمهای بلند برمی داشتند و در این حال رشته تسییحی در دست داشتند و تسییح می انداختند و زیر لب ذکر می گفتند. خیال می کنم که آنها به راستی ترجیح می دادند که به جای آن که در جنگ تحصیل نام و افتخار کنند، به بهشت بروند و با حوریان زیباروی هم بالین شوند» (۱۷۲).

وضع و منش افسران قشون بسیار بدتر از سربازان عادی بود: «پسران اشراف و بزرگان طایفه ها و قبایل (چه بسا که) دانش و هوش و استعدادی نداشتند، اما همه شان می خواستند درجه و نشان به سینه بزنند، بر اسبهای قوی و تیز تک بنشینند و اسب را با تازیانه جواهر نشان بزنند و برانند (و فخر بفروشد). از چند تایشان که پرسیدم:

«مقام و درجه شما در قشون چیست؟» آنها باد در آستین می انداختند و پاسخ می دادند: «من فرمانده فوج هستم» یا «من سرتیپ قشونم»، اما می دیدم که همراهان و زیردستانشان چه نحیف و نزارند و جامه ژنده و پاره دربر دارند و اسلحه و تفنگهایشان زنگ

زده است و چندان به کار نمی‌آید. این وضع و منظره را نه فقط در تهران، که در همه‌جای ایران دیدم» (۱۶۶).

افسران و ماموران دولت «از جیره غذای سربازان می‌دزدیدند. مثلاً ایالتی که شمار قشون عادی آن ۱۰۰۰۰ تن قرار داده شده بود، می‌توانست سالی ۲۰ تومان برای خوراک و پوشاک هر سرباز از دولت بگیرد که جمع آن ۲۰۰۰۰۰ تومان می‌شد. لشکر ایالت می‌توانست به این مقدار از درآمد مالیات (که برای دولت جمع می‌شد) بردارد.... شمار قشون ۱۰۰۰۰ تن هم که بود، آنچه که به سربازها می‌رسید یک ششم ۲۰۰۰۰۰ تومان (جیره سالانه آنها) بود. امیران و کارپردازان قشون خیال می‌کردند که جیره و سهمیه‌ای که به حساب لشکر از دولت می‌گیرند برای کمک به معلولین است؛ و با این فکر برایشان طبیعی بود که به مازاد این هزینه طمع بیندند و آن را مال خود بدانند. هرگاه در ایالتی سربازها را فرامی‌خواندند، افرادی که جمع می‌شدند مردم گوشت ناتوانی بودند که افتان و خیزان و تلوتلوخوران می‌آمدند و بیخوابی و بیچارگی از سر و رویشان می‌بارید» (۱۶۷).

یوشیدا از خاطره‌ای از توقف یک‌روزه‌اش در رشت یاد می‌کند، که در میانه مهمانی شامی که نایب حاکم گیلان به مناسبت سالروز تولد شاه داده بود «یکی از افسرها نوکر را صدا زد... و دستوری داد. معلوم شد که او آن روز پوتین نوی به پا کرده و این پوتین تنگ بوده و پایش را زده است. آن افسر، که مدالی هم به سینه داشت، همچنان که روی صندلی نشسته بود پاها را دراز کرد و به نوکر امر کرد که پوتین را از پایش درآورد. از نوکرپسندیش ناراحت شدم و رفتارش را بس ناپجا و نکوهیده یانتم» (۱۸۶).
نیز می‌گوید: «ابودرخان فرمانده فوج در رشت که به دیدن ما آمد دسته‌ای از آدمپایش را به نشانه شأن و جلال به دنبال انداخته بود» (۱۸۶).

مالیه و فساد مالی در دولت

در دستگاه حکومتی که اندازه فشار بر مردم بسته به انصاف دولت است، «اگر حاکم سلیم و خوش‌ذات باشد، مردم در آسایش و آرامش به سر می‌برند... اما حاکم که نابکار و آزمند باشد، مالیات سنگین می‌خواهد و به مردم فشار می‌آورد. شاه مراقبانی برای گشت و تفتیش کار هر ولایت می‌فرستاد... اما گاه می‌شد که حاکم و مفتش با هم می‌ساختند و هر دو جیبشان را پر می‌کردند» (۱۷۵).

«قشون و فوج هر ایالت عهده‌دار جمع‌آوری مالیات بود. آنها مالیاتها را وصول

می‌کردند و به دولت می‌دادند. آنچه که زیاده بر سهمیه مالیات محل گرفته بودند مال آنها بود و بی‌گفت‌و‌گو به جیب خودشان می‌رفت» (۱۶۶).

باز درباره مالیاتها و فشار مالیاتی بر مردم و مال‌اندوزی حکام، یوشیدا می‌گوید:
 «بر حقوق مأموران دولت ۲۰ درصد مالیات تعلق می‌گرفت که «حق‌السمی دیوانی» خوانده می‌شد... اما آنها شکایتی نداشتند، چون خود نیز عاملاتی زیر دست داشتند و با آنها فرار کار را می‌گذاشتند... اما باز این نگرانی همیشه وجود داشت که مقام و منصب دیوانی را اعتباری نیست» (۱۷۵).

شاه نیز از سوء استفاده از مقام و ثروت اندوزی گماردگانش دغدغه‌ای نداشت چون می‌دانست که اندوخته آنها به او باز می‌گردد:

«اگر کسی مورد توجه شاه واقع می‌شد هر چند که فردی گمنام و ناشناخته بود، می‌توانست به‌زودی پایه و دستگاه پیدا کند و در زمره اشراف درآید... اما اگر صاحب‌جاهی خشم شاه را برمی‌انگیخت، مال و مقامش از دست می‌رفت و به خاک سیاه می‌نشست» (۱۷۵).

یوشیدا نمونه‌ای را یاد می‌کند از داستان حاکم ولایتی که ثروت هنگفت جمع آورد، و چون به پایتخت بازگشت شاه به او افتخار داد و به‌خانه‌اش رفت و ثروت او را به اجبار پیشکش گرفت.

«با این نمونه می‌توان فهمید که مقام و منصب دیوانی بی‌اعتبار و ناپایدار است... هرکسی می‌تواند به پایه اشرافی برسد و والی شود. اما جاه و مقام در این نظام حکومتی تالی فاسدی هم دارد» (۱۷۵).

دامنه فساد مالی و نادرستی مأموران دولت در هر رده، و این که مال مردم و درآمد مالیاتی را غنیمت آسمانی و مال خود می‌دانسته‌اند، برای مسافران ژاپنی چشمگیر است. یوشیدا نمونه‌هایی از آن را یاد کرده است:

«اسبهای چاپاری فقط پوست و استخوان بودند. از چاپارخانه‌دار خلعستان پرسیدم: چرا اسبهایتان چنین لاغرند. پاسخ او برایم جالب بود.» او به یوشیدا گفت که از رده‌های بالای مقامهای دولتی تا مسؤولان چاپارخانه‌ها هر کدام از پولی که باید هزینه تعمیر کاروانسراها و چاپارخانه‌ها و نگهداری اسبان شود چیزی می‌دزدند تا که مبلغی ناچیز به هر چاپارخانه می‌رسد، و چاپارخانه‌دار هم از جیره و علیق اسبان می‌زند و بنا و عمارت را به حال خود می‌گذارد تا به ویرانی افتد؛ مقامهای محلی فقط در بند تعداد اسبانند و به وضع و کیفیت آنها اهمیت نمی‌دهند. اگر ما به این مسؤولان درباره قانون و

ترتیب نگاهداری از دواب در کشورمان ژاپن می‌گفتیم، حتماً پاسخ می‌دادند که در ایران به چنین مقررات دست و پاگیر نیاز نیست» (۹۲).

صابون نادرستی و فریبکاری دولتیان و دستگاه قاجار به جامهٔ پوشیدا هم خورده است. نمونه‌ای از آن عوض شدن اسب پیشکشی در شیراز است: شاهزادهٔ حاکم فارس، فرهاد میرزا معتمدالدوله، در پایان دیدار با اعضای هیأت ژاپنی آنها را به اصطبل می‌برد و به اصرار اسبی خوب با زین و برگ زیبا و ارزنده به پوشیدا پیشکش می‌کند. پس از آن، دستیار حاکم با مهربانی پیشنهاد می‌کند که اسب را تا روز عزیمت آنها از شیراز در همان اصطبل برایشان نگاهدارند، و پوشیدا خوشحالت‌تر می‌شود. اما «شبی که قرار بود از شیراز راه بیفتیم، مهتری اسبی را کشان‌کشان آورد. این اسب نه برو بالای گیرا و نه زین و برگ زیبا داشت، و دیدم که اسبی دیگر است... و از ماه تا ماهی با اسب پیشکشی فرق می‌کند... مهتری که اسب را آورده بود بیست تومان هم برای خرج نگاهداری آن در این چند روزه خواست... با این پول و هدایایی که در برابر اسب دادم می‌توانستم دوسه تا اسب خوب بخرم» (۷۲-۷۳).

او در جای دیگر هم به نادرستی مأموران دولت اشاره‌ای طنزآمیز دارد:

«ناصرالدین شاه خواست که چراغ گاز هم برای تهران بیاورد. اما این کار خیلی گران تمام می‌شد... پس به‌جای آن داد تا در خیابانها چراغ فانوسی و شمع‌سوز کار گذاشتند... پول شمعه‌ها از خزانهٔ دولت داده می‌شد. پیش خود فکر کردم که گوشهٔ آشپزخانهٔ منزل مأموران دولت (که روشنایی خیابانها سپرده به آنهاست) از نور باران شمعه‌های فراوان در نیمه‌شب هم باید چون روز روشن باشد!» (۱۳۸).

در این وضع، کارهای عمرانی هم بیشتر نتیجهٔ همت نیکوکاران است، نه دولت. در راه کوهستانی میان دالکی و کنار تخته‌هنگام عبور از پل سنگی استوار و زیبایی «پرسیدم که این پل را کی درست کرده است؟ گفتند که همهٔ آن با پول مردم نیکوکار ساخته شده است و ربطی به دولت ایران ندارد. مأموران دولت تنها همشان مالیات بیشتر گرفتن از رعایاست، و درآمد مالیات را غنیمت آسمانی می‌دانند» (۶۱).

شاه و پسرانش

قدرت مطلق شاه ایران و دامنه و آثار حکومت خودکامهٔ او برای مسافران ژاپنی شگفت‌انگیز است. ورود پوشیدا به تهران مقارن است با عزل سپهسالار، میرزا حسین‌خان از وزارت خارجه؛ و او در این جریان نمونه‌ای از قدرت استبداد و جهل عوام

را به چشم می بیند:

«آن روز عده زیادی از عوام تهران پشت در خانه سپهسالار اجتماع کرده و درباره سوء استفاده او از مقام سرگرم شایعه پراکنی بودند... غوغای جمعیت بالا گرفت و او باش فریاد برداشتند و توی خانه او ریختند. خانه و باغ زیبا و با صفای سپهسالار به چشم برهم زدن لگدکوب اشرار شد و نیمه ویرانه‌ای از آن بر جای ماند: قدرت مطلق شاه ایران را از این نمونه قیاس و حیرت کردم که چگونه با برگشتن نظر شاه، جاه و مال و مقام کسی به لحظه‌ای از دست رفت» (۱۳۱-۱۳۲).

یوشیدا شرح نسبتاً مفصلی از مجازاتهای سخت که در این دوه معمول بوده آورده (۱۶۹)، و نیز نوشته است:

«شاه در آستانه سفر [دوم]ش به اروپا (۳ آوریل ۱۸۷۸ = اواخر ربیع الاول ۱۲۹۵) ده سرباز را که متهم به آشوب و شوریدن بر او شده بودند کشت. انگلیس‌ها، بیزار از این خشونت و سنگدلی، روی خوشی در این سفر نشان ندادند. روسها هم پذیرایی شایسته‌ای از او نکردند. شاه در این سفر چند افسر اتریشی استخدام کرد... چنین می نمود که شاه ایران به اتریش اعتماد کرده اما نتوانسته است اندازه فریبکاری دولت پروس (و صدراعظم آن بیسمارک) را خوب دریابد» (۱۶۵).

هیأت ژاپنی به رویه معمول هدایایی برای شاه فرستاد:

«از ژاپن کالا و نمونه‌های تجاری زیاد آورده بودیم... از اینها برای شاه پیشکش فرستادیم. به شاه همیشه چیزهای نادر و مرغوب و ممتاز ارمغان می شد... شاه از نفایس ژاپن که برایش فرستادیم بسیار خوشحال شد» (۱۴۴-۱۴۵).

«سرانجام پیغام آوردند که می توانیم با بازرگانهای هیأتان پیش شاه برویم. خیلی خوشحال شدم. در هیچ کشور دیگر این کار شدنی نبود... نمی دانم این که شاه به همه ما بار داد برای مقصودی بود یا از روی کنجکاوی و محض این که می خواست نمونه مردمی از نژاد دیگر را ببیند» (۱۴۵).

ناصرالدین شاه در روز باریابی، شاید برای سؤالهای سنجیده‌ای که درباره ترقی ژاپن و زمینه آن و نظام کارها در آنجا از یوشیدا کرد، اثر خوبی در فکر او گذاشت:

«شاه غرق در جواهر نشان می داد. صندلی‌ای که او بر آن جلوس کرده بود نیز جواهر نشان و پوشیده از سنگهای قیمتی بود...»

ناصرالدین شاه در این هنگام ۵۲ سال داشت، اما جوانتر می نمود. شاه بلند قد و تناور نبود، و پوستی گندمگون داشت نه سفید. چشمانی نافذ و روشن در صورتش

می‌درخشید که نشان از دلیری می‌داد. چنین دریافتم که او باید مردی باهوش، کارآمد و نیک‌نفس باشد. سیمایی جازم و جدی داشت. چنین می‌نمود که با درباریان و کارگزارانش سختگیر است...» (۱۵۴-۱۵۵).

یوشیدا از تفتن ناصرالدین شاه در نوگرایی و تحول‌خواهی هم یاد کرده است: «شاه هر بار که به اروپا می‌رفت و به خیال اصلاحات می‌افتاد». (۱۶۵) «خواست که چراغ گاز هم برای تهران بیاورد» که به کار گذاشتن فانوسهای شمع‌سوز در خیابانها انجامید! (۱۳۸). با این همه، «نمی‌توانم بگویم که استبداد فایده‌ای به حال مردم ندارد، زیرا که راه تهران به قزوین را پادشاه مستبد ایران ساخته بود. به نعمت وجود این راه، مسافرانی چون ما می‌توانستند راحت سفر کنند و در منزلگاههای خوب بیاسایند» (۱۸۰).

یوشیدا از منش و پایگاه پسران ناصرالدین شاه هم شرحی آورده است: «ناصرالدین شاه سه پسر داشت. پسر اول او مسعود میرزا ملقب به ظل السلطان بود. مادر او زن منقطعه شاه بود. پسر دوم، مظفرالدین میرزا، فرزند زن عقدی و ولیعهد او بود...»

ظل السلطان حاکم اصفهان بود. او طبع و خوبی خشن و بی‌پروا داشت، و سری تند و پرشتاب. او دل بسته فتون نظامی بود...»

مظفرالدین میرزا طبع و منشی گرم و گیرا و آرام داشت، اما مورد مهر ناصرالدین شاه نبود. درباریان می‌خواستند که ولیعهد رام و سلیم و نگهدار جانب آنها و با فکرشان همراه باشد.

پسر سوم شاه نایب السلطنه، کامران میرزا، رئیس کل قشون و وزیر جنگ بود. او خوش فکر و باهوش بود، و مورد توجه فراوان شاه. نایب السلطنه در میان نزدیکان و هم در میان مردم بسیار محبوب بود» (۱) (۱۵۶).

تحسین یوشیدا از کامران میرزا نایب السلطنه شاید به واسطه توجهی ست که وزیر جنگ به هیأت ژاپنی نشان داده و در تسهیل سفر و اقامتشان در ایران می‌کوشیده است و نیز اثری که افسران اتریشی زیر فرمان نایب السلطنه در ذهن فرستاده ژاپنی گذاشته‌اند، و او با کوتاهی سفر مجال تحقیق و دریافتن آراء مردم را درباره کامران میرزا نیافته است.

یوشیدا شرحی هم درباره طبع خشن و بی‌پروای ظل السلطان آورده، و داستان دختر زیبای زرتشتی را که ظل السلطان به زور به حرمسرای خود برد و پدر و مادر دادخواستش را به زندان انداخت تا که با فعالیت مانکجی و به فرمان شاه آنها را آزاد کرد، بازگفته

رجال دولت قاجار

وصف تی چند از بلندپایگان دستگاه حکومت قاجار که یوشیدا با آنها آشنا شده، یا دیدار داشته، در سفرنامه او آمده است، که بینش و قضاوت وی را درباره این دستگاه و دست اندرکارانش می‌رساند.

یوشیدا پیش و پیش از همه از میرزا حسین خان مشیرالدوله، سپهسالار، یاد می‌کند، و در فصلی زیر عنوان «برکناری و تبعید وزیر امور خارجه» شرح حال نسبتاً مفصلی از او به دست می‌دهد (۱۲۸-۱۳۱). پیداست که در میان رجال دولت ایران، میرزا حسین خان پیش از همه در او اثر گذاشته است. می‌نویسد:

«فردای روز ورود هیأت ژاپنی به تهران به دیدن سپهسالار اعظم، وزیر خارجه، رفتم و با او گفت‌وگو کردم... اما فردای آن روز سپهسالار اعظم که وزیر صاحب‌نام و معتبری بود ناگهان و به‌طور غیرمنتظره مقام خود را از دست داد و کار وزارت خارجه دچار آشفتگی شد، و ما هم تا وزیر خارجه تازه معین شود سر در گم و بی‌تکلیف ماندیم» (۱۲۸).

«من که پیشتر او را دیده و با فضائش کمی آشنا شده بودم، از برکناریش افسوس خوردم و از سرانجامی که پیدا کرد اندوهگین شدم» (۱۲۹).

توجه یوشیدا به سپهسالار از سویی نیز از نظر اندیشه تجددخواه این فرستاده ژاپنی، که میرزا حسین خان نماینده آن در میان رجال آن روز ایران بود، جالب است: «او الگوی قانون اساسی و شیوه اداره اروپایی را برای ایران ارمغان آورد، و با اشتیاق بر سر آن بود که نظام کهنه حکومت را در این کشور متحول سازد. اما این اندیشه در میان اصحاب حکومت هواخواه نداشت... سیاست سپهسالار در متجدد و اروپایی کردن کشور بر سنت پرستان سخت گران آمد و گناه نارضایی از اوضاع را متوجه سپهسالار کردند... شاه در کار او تردید داشت، و بدگمان‌تر شدن شاه کار خود را کرد» (۱۲۸-۱۲۹).

«سپهسالار در دیدار و صحبتی که روز پیش از برکناریش با او داشتم هیچ نمی‌دانست که فردا از مقام وزارت خارجه عزل خواهد شد. بسیار خوش و سر حال بود... پیدا بود که از دیدن ما در تهران خیلی خوشحال است... خانه او عالی و زیبا بود، آدمهای زیاد در خدمت داشت و زندگی شاهانه می‌کرد... سپهسالار به فرانسه حرف

می‌زد، باهوش بود و چشمانی گیرا و نافذ داشت. فکر کردم که چنین مردی حق دارد که به خود و استعداد و لیاقتش بی‌الد» (۱۳۰).

میرزا سعید خان (انصاری، مؤتمن‌الملک) که جای میرزا حسین‌خان را گرفت، شخصیتی بود در سوی مقابل او، و قضاوت یوشیدا هم درباره او به همین درجه متفاوت است:

«پس از عزل سپهسالار، دیری نکشید که میرزا سعید خان به وزارت خارجه گمارده شد. این میرزا سعیدخان مردی سالخورده بود و به هیچ زبان خارجی آشنایی نداشت... به دیدن او که رفتم سر صحبت را گشود، و با لحن تعارف‌آمیز از دعوتی که (از شاه ایران) شده بود تشکر کرد: «در سفر اخیر قبله عالم به اروپا، البته اعلیحضرت همایون به کشور شما آمدند و از پذیرایی گرم و مهمان‌نوازیتان خرسند شدند» (۱۳۲).

یوشیدا در دنباله این گفت‌وگو می‌نویسد که میرزا علی‌خان مترجم که از این خط وزیر دستپاچه و شرمنده شده بود به هیچ زبانی نتوانست او را وادارد که حرفش را اصلاح کند و ناچار آن را عیناً ترجمه کرد. یوشیدا که گفت‌وگو با این وزیر را بیهوده می‌دید، درخواست خود برای باریابی نزد شاه را روی کاغذ آورد، و شاه موافقت کرد.

اما کرامات این وزیر با تدبیر متواتر بود:

«قرار شد روز ۲ اکتبر (۱۸۸۰) به کاخ برویم و به حضور شاه برسیم. روز اول اکتبر میرزا سعیدخان، وزیر خارجه تازه، پسرش را پیش ما فرستاد و او شیوه و آداب باریابی و طرز گفت‌وگو با شاه را برایمان توضیح داد... و مؤدبانه، طوری که فقط من بشنوم، افزود: «به شما توصیه می‌کنم که به شاه بگویید که مأموران دولت با نهایت توجه و متانت و مهربانی کوشش خود را برای رسیدگی به خواستها و برآوردن نیازهایتان کرده‌اند، و مقامهای دولت شایسته تقدیرند» (۱۴۵).

یوشیدا می‌افزاید: «نمی‌دانستم چه پاسخ بدهم... می‌خواستم باخودم صادق باشم... اما این وزیر خارجه آدمی سنت با خلق و خوی نمونه ایرانی، و یقین نداشتم که اگر حرف دلم را به او بزنم بپذیرد و به دل نگیرد» (۱۴۵).

با این تشخیص او از منش و کارآیی میرزا سعید خان، در روز باریابی که وزیر خارجه و ایشیک آقاسی (رئیس تشریفات) از اعضای هیأت ژاپنی می‌خواهند که پیش از رفتن نزد شاه کفشهای خود را بیرون آورند، یوشیدا به معارضه برمی‌آید و سرانجام حرف خود را به کرسی می‌نشانند و همه با کفش وارد تالار بار می‌شوند (۱۴۶-۱۴۷).

یوشیدا با امین‌الملک (حاج میرزا علی‌خان، امین‌الدوله بعدی) هم آشنایی به هم

می‌رساند:

«امین‌الملک از ملازمان شاه در سفر اروپا بود، فرانسه را روان حرف می‌زد، حدود چهل سال داشت، و بسیار مورد اعتماد شاه بود. امین‌الملک منشی حضور شاه و نیز وزیر وظایف و اوقاف بود. او در این هنگام هنوز مقام خیلی بالا نداشت، اما مردی کاردان و کاربر بود و آینده خوبی برایش پیش بینی می‌شد. امین‌الملک به دیدن ما آمد... ترتیب باریابی ما را به حضور شاه داد... امین‌الملک صادقانه با ما گفتگو کرد» (۱۳۲-۱۳۳).
سرانجام، و در آخرین مرحله سفر هیأت ژاپنی در ایران، یوشیدا با صاحب‌منصب دیگری دیدار می‌کند که یاد و سخن او در خاطرش نقش می‌بندد:

«علی‌خان، کارگزار خارجه در رشت، جوانی فرانسه دیده بود و فرانسه را خوب حرف می‌زد. سفارشنامه‌ای از امین‌الملک برای او داشتم. علی‌خان در آستانه خانه‌اش انتظارمان را می‌کشید... بار اول بود که همدیگر را می‌دیدیم، اما چنان آنسی به او احساس کردم که پنداری دوستی چندین ساله داریم... او چهره و رفتاری طبیعی و بی‌غل و غش داشت» (۱۸۴).

سخن علی‌خان با یوشیدا درباره روزگار ایران خواندنی‌ست، و در جای خود خواهد آمد.

مردم و دستگاه حکومت

«وجود امتیاز طبقاتی میان مقامهای حکومتی و بازرگانان نمایان بود. مأموران دولت شأنی بالاتر از تجار و اهل کسب داشتند، و اگر کار شرم‌آوری هم با اینان می‌کردند باز آزمندانه از آنها توقع پاداش داشتند» (۲۷). یوشیدا با این سخن فاصله میان مردم و مأموران دیوانی را نشان می‌دهد. «در ایران دیدم که مقامها و مأموران دولت تا چه اندازه رسمی و اداری رفتار می‌کنند... همراه با مأموران که نزد بازرگانان و یا اهل پیشه می‌رفتیم تا اطلاعاتی درباره وضع تجارت و صنعت به دست بیاوریم، مصاحبانم راحت و آزاد حرف نمی‌زدند» (۲۷).

یوشیدا رویدادی شنیدنی را به نمونه بیم و ملاحظه مردم از مأموران دولتی آورده است: در رشت که در خانه علی‌خان، کارگزار خارجه، بودند آن شب علی‌خان گروهی نوازنده به خانه‌اش دعوت کرد و توانستیم موسیقی ایرانی بشنویم. سه بازرگان ایرانی هم به میهمانی دعوت شده و نشسته بودند. پیش از آمدن این بازرگانها علی‌خان گفته بود: «پایه و مقام مأموران دولت بالاتر از اهل کسب است... حتی بازرگانان ثروتمند هم در

برابر مأموران دولت متواضعند»، و افزوده بود «موجبی هست که مردم ایران نمی‌توانند روح استقلال را در خودشان پرورش بدهند. من در اروپا زندگی کرده و با این تجربه دریافته‌ام که در ایران دولت و ملت از هم فاصله دارند. من خود می‌کوشم که همه را برابر بینم و با مردم رفتار بی‌تکلف داشته باشم. امشب شما را با تجار شهرمان آشنا می‌کنم. خواهید دید که آنها را به گرمی پذیرا می‌شوم.» این سخن او عالی و ستودنی بود. هنگامی که بازرگانان از راه رسیدند، خیلی فروتنی و کوچکی نمودند، و نسبت به علی‌خان تعظیم و تکریم بسیار نشان دادند. علی‌خان رو به آنها کرد و گفت: «بفرمایید! چیزی میل کنید!» همان که علی‌خان با دستش به خوردنی اشاره و به مهمانهای ایرانی تعارف کرد، آنها برجستند و یکی پس از دیگری پشت دستش را بوسیدند. با این حرکت آنها پیدا بود که علی‌خان از آنچه که پیشتر به ما گفته بود شرمنده است. من به سختی توانستم جلوی خنده‌ام را بگیرم» (۱۸۵).

مسافر ژاپنی ما، مردم را در برابر دولت و مأموران آن فرمانبردار محض می‌بیند. هنگامی که در راه کوهستانی میان دالکی و کنار تخته، «نزدیک دسته‌ای مسافر ایرانی... رسیدیم که از جلو می‌رفتند و ۴۰ یا ۵۰ قاطر را در راه گردنه جلو انداخته بودند... مترجم هندی ما با فریاد به آنها گفت: «اینها مسافره‌های عالی‌مقام هستند؛ تذکره از حکومت دارند!» آن مسافرها به شنیدن این سخن بیدرنگ از رفتن باز ایستادند و خود را به لب جاده کشیدند و کنار تخته سنگها نشستند و راه دادند و ما توانستیم آزادانه از آنها بگذریم» (۶۱).

در جای دیگر، در راه قم، یوشیدا به یاد می‌آورد که فردی از حاشیه یکی از مقامهای دولتی او را که به اشتباه به کالسکه اربابش نشسته بود با چه رفتار موهنی از کالسکه پیاده کرد یا، در واقع، پایین کشید (۱۲۱-۱۲۲).

یوشیدا از مجازاتهای سخت و سنگدلاهای هم که در این دوره در ایران معمول بود شرحی نسبتاً دقیق و مفصل آورده است (۱۶۹). نیز، به مجازاتهای شدید فرهاد میرزا معتمدالدوله حاکم فارس، که به بیرحمی و سخنگیری معروف بود، اشاره دارد (۷۵).

۳ - روزگار ایران

گذشته، حال، و آینده

یوشیدا در شرح تاریخی خود فصلی از عظمت ایران باستان می‌گوید، و از عروج به افول امپراتوری هخامنشیان می‌رسد: «از تخت جمشید که دیدن می‌کردم توانستم

نشانه‌های گویایی از رویدادهای تاریخی پیدا کنم. از این میان، یکی ویرانه کاخی بود که اسکندر به آتش کشید... «با دیدن تصاویر پیشامدهای تاریخی بر این سنگها و دیوارها، منظره رویدادهای ۲۰۰۰ سال پیش در خیالم جان می‌گرفت» (۸۵).

جدا از شکوه ایران باستان، یوشیدا در شرح خود از تاریخ ایران پس از اسلام از شاه عباس و کریم خان به نیکی یاد می‌کند:

«پیش از مغولان، اعراب به ایران تاختند، و این ضربه باید شدیدتر بوده باشد. تاتارها منصفانه نمی‌دانند که همه گناه (ویرانی ایران) به گردن آنان انداخته شود... هنگامی که لشکر چنگیز از جایی می‌گذشت، ساقه علفی هم بر جای نمی‌ماند؛ پنداری زمین را پاک رفته‌اند.

زمانه و زمینه تاریخی تیمور و چنگیز تفاوت داشت. ایرانیان... بر این عقیده بودند که تیمور همان روح چنگیز است که در جسم تازه‌ای حلول کرده است... بالاترین امتیاز شاه عباس که او را محبوب و معبود رعایایش ساخت، بیرون راندن تاتارها از ایران بود» (۱۱۵).

در سخن از بند کهرود، که می‌گوید کریم خان زند آن را ساخته، یاد نیکی از وکیل‌الرعایا کرده (۱۱۴)، و در شرح حال او از بازی چرنج و گردش روزگار یاد آورده است: «کریم‌خان که از فقر و گمنامی به دولت و آوازه رسید، مرد خوش نفس و سلیم بود... حاجی ابراهیم کلاتر (در زمان جانشین کریم‌خان) با آغا محمد خان رابطه پنهانی برقرار کرد. فرزندان او، به نام قوام، همه به دولت و منزلت و اعتبار رسیدند. هنگامی که از شیراز دیدن کردم، بازماندگان قوام همه صاحب مقام بودند. از سوی دیگر، نوادگان کریم‌خان به پیشه‌وری و قلمزنی (روی فلز) روزگار می‌گذراندند، و شنیدم که از دودکش خانه‌شان چندان دودی نمی‌خیزد. کامیابی و ناکامی، و دارایی و ناداری، در این جهان همه‌جا هست. هر کسی به حال از پافنادگان و تیره‌بختان دل می‌سوزاند» (۷۴-۷۵).

مسافر صاحب‌دل ژاپنی به دیدن منظره‌ای در پاسارگاد، تمثیلی پرمغنا پرداخته به مصداق آن که «جهان سر به سر حکمت و عبرت است»:

«پای آرامگاه کوروش، کلبه شبانی بود، و گوسفندها بیع‌بع کنان آن‌جا جمع شده بودند، چندین هزار... چندی که به بیع‌بع گوسفندها گوش دادم، پیش خود مناسبی میان آن و آرامگاه کوروش یافتم: کوروش در پادشاهی قدرت و شوکت داشت. مردم اقوام گوناگون از هرگونه پیشکش می‌آوردند... این گوسفندان، در خیالم، رعایایی

نمودند که از راه دور آمده‌اند تا بع بع کنان و گوسفندوار کوروش را بستانند» (۹۰).
اما اکنون، در عصر قاجاریان، زمانه‌ای دیگر است، و دستگاه «سلطان صاحبقران»
کمر نشانی از عظمت دارد. پوشیدا که شاهد به یغما رفتن خانه سپهسالار به دنیال عزل
اوست، از هیبت استبداد در حیرت می‌ماند:

«قدرت مطلق شاه ایران را از این واقعه قیاس و حیرت کردم که چگونه با برگشتن نظر
شاه، جاه و مال و مقام کسی به لحظه‌ای بر باد رفت. این قضیه مرا سخت اندوهگین
ساخت. مغضوب و برکنار شدن سپهسالار نمونه خوبی بود که حقیقت حال و روزگار
ایران و مردم آن را به‌ما نشان دهد» (۱۳۱-۱۳۲).
در این سالها ایران در سراسیمه افتاده است:

«وضع در ایران رفته رفته دگرگون می‌شود. احساس کردم که مردم ایران روحیه و
اعتماد به نفس و شوق و نیرویشان کاستی می‌گیرد و جلالتشان را از دست می‌دهند. آنها
در پی پوسته و پیرایه آسان‌یاب فرهنگ کاذب (وارداتی) بودند، و فرهنگ اصیل و غنی
خود را در این رهگذر می‌باختند.

برای هر ملتی نیکو و ارزنده است که فضیلتی تازه پیدا کند و عیبها و کمبودهایش
را از میان بردارد. اما نباید پیش از آن که فضیلتها و چیزهای خوب تازه پیدا کنیم،
فرهنگ و میراث معنوی خود را در راه نوجویی به آسانی از دست بدهیم، و بسا که در
این میان فقط ناکامی و زیان بر ایمان بماند. اکنون نمونه بارز این وضع را در ایران
می‌دیدم» (۱۶۵).

با این شناخت و دریافت که ناظر ژاپنی با دیدن احوال ایران دارد، علی‌خان
کارگزار خارجه در رشت، درد دلی با او در میان می‌گذارد که بر دلش می‌نشیند:
«ما ایرانیها عادتیمان است که از خارج تقلید کنیم. ما فقط رویه و پیرایه جامعه‌مان
را نو می‌کنیم... ما باید نظام آموزش را متحول سازیم، دانش و آگاهی مردم را بالا
ببریم، در کار قشون سرمایه بگذاریم، و حمل و نقل دریایی را رونق بدهیم تا بتوانیم
کشورمان را حفظ و تقویت کنیم و به پیش ببریم. اگر ما به تلاش بر نخیزیم، آقازاده‌ها
و جوانهای اشراف و بزرگان در لباس فاخرشان و با حرص و ولعی که به درجه سرتیپی و
امیری و سالاری لشکر دارند، مسلط می‌شوند؛ و اینها فقط به تقلید ظواهر تمدن و معرفت
اروپا بسنده می‌کنند و در نهان، خواستها و هوسهایشان را دنیال می‌گیرند. در این
احوال، سربازان خسته و دلزده می‌شوند، مردم روحیه‌شان را می‌بازند، نظم کار قشون از
میان می‌رود و افسران به ولخرجی و تجمل و تن‌آسانی می‌گذرانند. در این وضع، ایران

دشوار خواهد توانست از بلیه خمودگی و عقب‌ماندگی رهایی یابد» (۱۸۹).
 یوشیدا به رقابت انگلیس و روس و بلای این دو همسایه برای ایران نیز می‌پردازد:
 «در زمینه سیاسی، مردم ایران از انگلیس سخت هراسانند. دولت انگلستان امور
 ایران را به اشاره انگشت کوچکش و به دلخواه می‌گرداند.
 دولتمردان ایرانی هم کمترین علاقه و توجهی به مصالح ملی و اعتبار مملکت ندارند.
 آنها تن آسانی پیشه کرده‌اند و فقط مراقبند که به منافعشان لطمه‌ای نخورد...» (۲۴).
 «در تهران شنیده بودم که ایران از روسیه می‌ترسد. به انزلی که رسیدم خوب
 فهمیدم که ایرانیها از روسها بیمناکند» (۱۸۷).
 یوشیدا آن‌گاه شرح بیشتری درباره تجاوز روسیه به آسیای میانه و تهاجم انگلیس به
 افغانستان می‌آورد:

«این هر دو تهاجم تقریباً همزمان آغاز شد و مقارن هم به پایان آمد. روسیه مرو را
 ضمیمه خاک خود کرد و انگلیس بر هرات استیلا یافت. قطعه‌هایی از پیکر ایران جدا
 شد... در میان سفرم از داستان جنگ ازدها و بیر (انگلیس و روس) زیاد شنیدم، با
 تجربه و دریافت خود روشن می‌دیدم که اگر ایران به موقع و قاطع به چاره‌اندیشی بر
 نیاید، دور و دیر نخواهد بود که در کشمکش و رقابت بین قدرتها در خاور گرفتار شود.
 نگران بوده و هستم که بر سر ایران همان آید که از آن می‌ترسیده‌ام.» (۱۹۰).